

اندر باب اخلاق و عرفان نزد مولوی

مهدی بازرگانی

سروش دباغ فرزند روشنفکری دینی است؛ نه تنها به این دلیل که فرزند عبدالکریم سروش است، که اگر کمی هم پای سخنش بنشینیم، متوجه می‌شوی که زبان، دغدغه‌ها، تحصیلات، و شیوه سلوک و معاشرتش از پدران فکریش تاثیر بسیار پذیرفته است. مثل پدر، در جوانی به اروپا رفته و فلسفه خوانده و هم اکنون به کار تدریس و تحقیق در فلسفه مشغول است. او در حال حاضر عضو هیأت علمی گروه فلسفه غرب در موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران است. از او تا کنون سه کتاب منتشر شده است: آئین در آئینه که در معرفی آرای دین شناسانه عبدالکریم سروش است، سکوت و معنا که مشتمل است بر مقالاتی در باب فلسفه ویتگنشتاین، و امر اخلاقی، امر متعالی که دربردارنده مقالات فلسفی او در دو حوزه دین و اخلاق است. کتابی هم با نام عام و خاص در اخلاق دارد که بزودی منتشر خواهد شد. با او درباره مولانا و تلقی عارفانه از اخلاق سخن گفتیم. خلاصه‌ای از این گفت و گویا در اینجا می‌خوانید:

می‌دانیم که صحبت کردن درباره مولانا سخت است. وقتی از مولانا صحبت می‌کنیم، در واقع از کسی سخن می‌گوییم که جایی «فلسفه» را مذمت کرده است. با این اوصاف، بالاخره مولانا فیلسوف است یا ضد فلسفه؟

نکته خوبی است؛ ببینید! ما یک وقت راجع به فیلسوف به معنای اصطلاحی و امروزی کلمه سخن می‌گوییم یعنی کسی که در یکی از موضوعات اصلی فلسفه تحصیل کرده است و آکادمیسین است. فرض کنید در سنت اسلامی، فلسفه صدرایی را خوب می‌شناسد یا فلسفه مشاء یا اشراق را خوب می‌داند. یا در سنت فلسفی مغرب زمین، متخصص فلسفه کلاسیک یا فلسفه یونان یا فلسفه قرون وسطی یا فلسفه معاصر است. بنابراین اگر شما به این معنا راجع به فیلسوفان سخن می‌گویید، قطعاً مولوی فیلسوف نبوده است. او نه تنها فیلسوف نبوده است، که خصوصاً با فلسفه یونانی هم چندان موافق نبوده است. آن تعبیر مشهور مولوی را به خاطر بیاورید:

چون دوم بار آدمیزاده بزاد

پای خود بر فرق علتها نهاد

علت اولی نباشد دین او

علت جزوی ندارد کین او

این تعبیر «علت اولی نباشد دین او» اشاره دارد به همان انقساماتی که در فلسفه یونان است. به یک معنا، وقتی که تعبیر «علت اولی» را ذکر می‌کند، مراد همان عقل یونانی است. عقل یونانی هم بنا بر آنچه عرفای ما مطرح

نظرشان بوده ، حتی اگر در موضوعی مثل اثبات خدا بتواند مفید و موافق مقصود باشد ، باز هم فقط راه را دور کرده و باعث شده است که دیرتر به مقصد برسیم. اولاً، عارفان ما چندان با فلسفیدن بر سر مهر نبوده اند و اعتقاد داشته اند که فلسفه پای واسطه ها را به میان می کشد. در حالیکه وقتی ما مطابق رأی عرفا به تعالیم انبیا نگاه می کنیم نیازی به واسطه در کار نمی بینیم و چنین درمی یابیم که فلسفه فقط با محدودسازی، به نوعی، راه را دورتر می کند.

ما در سنت عرفان اسلامی با دو نحله متمایز سرو کار داریم . یکی عرفان خراسانی و مکتب خراسان است و دیگری، عرفان غیر خراسانی. کسانی مثل بایزید بسطامی ، ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی متعلق به مکتب عرفان خراسان هستند. مراد از خراسان هم در اینجا خراسان بزرگ است . مولوی هم اهل بلخ بود و بلخ هم از شهرهای خراسان بزرگ.

عرفان خراسانی، عرفان غیر فلسفی است و با متافیزیکی اندیشی هم بر سر مهر نیست. البته نمی گویم که از مؤلفه های متافیزیکی در عرفان خراسانی خبری نیست. مقصودم این است که در مقایسه با عرفان غیر خراسانی که شخصیتی مثل ابن عربی در راس آن قرار دارد، حضور مؤلفه های متافیزیکی در مکتب خراسان کم رنگ است. عرفان غیر خراسانی، اتفاقاً عرفان فلسفی است. انقسامات وجود در آن پر رنگ است و بحث و فحص نظری در آن جریان دارد و صبغه فلسفی به خود گرفته است. پس این طعنی که مولانا به فلسفه می زند، به معنایی شاید به عرفان غیر خراسانی هم وارد باشد . مکتب خراسان، به معنایی که ابن عربی و شاگردان او بدان معتقد بودند، مکتبی غیر نظری است. شما صدرالدین قونوی را در نظر بگیرید که پسر خوانده ابن عربی و شاگرد مکتب ابن عربی بود. او اهل قونیه بود و درست در همان فضایی تنفس می کرد که مولوی در آن حضور داشت. با این حال، مولوی قایل به چنان اموری نبود و تئوری پردازی و این نحو مواجهه با امر متعالی را بر نمی تابید . البته مرادم این نیست که نمی شود سخنان مولوی را تحلیل فلسفی کرد؛ خیلی ها خواسته اند چنین کاری بکنند اما همین که «داستان»، مهمترین وسیله ای است که مولوی برای ادای مقصود انتخاب کرده است تا وارد آن بحث و فحص های نظری نشود، خود به خوبی جهت گیری او را نشان می دهد .

منظورم این نبود . مولوی در جایی در مثنوی عقل را نکوهش و مذمت می کند و در جایی دیگر می گوید:

«تا چه عالمهاست در سودای عقل ...»

این عقل، آن عقل متعارف نیست؛ آن عقل مصلحت اندیش و فلسفی نیست . به قول خودش، عقلِ عقل و

دیده باطن بین داشتن است:

آز مودم عقل دور اندیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

یا آنجا که می گوید:

چون دوم بار آدمیزاده بزاد

پای خود بر فرق علتها نهاد

هم در مقام تحقیر و عقل فلسفی است، و هم در مقام مذمت عقل معیشت اندیش دور اندیش متعارف است. آن عقلی که مولوی از آن سخن می گوید مثل فقه فقه است، مثل نحو نحو است. چنین نگاهی، حاکی از یک جور دیده باطن بین داشتن است؛ سخن از حقایق این عالم گفتن و به اسرار این عالم پی بردن است. اشاره مولوی هم درست به این معنای از عقل است؛ نه عقل فلسفی و عقل ابزاری به تعبیر امروزی آن. او با هر دو تعبیر از عقل بر سر مهر نبوده است: عقل فلسفی که بیش مولوی از هر چیز دیگر، عقل یونانی را از آن مراد کرده، و همچنین عقل معیشت اندیشی که اهل محاسبه و تنظیم مناسبات و روابط انسانی است.

آنطور که ما می دانیم، مولانا خودش در فلسفه یونانی دستی داشته و آموزش‌هایی دیده بوده و در فضای آن تنفس کرده بوده است. ولی با این وصف، او از فلسفه یونانی انتقاد می کند. درباره کلام هم وضع همین طور است. او جایی استدلال کلامی می کند و در جای دیگر می گوید: "چون حکیمک اعتقادی کرده‌ای". مولانا از سویی یک فقیه هم هست، مدرس مدرسه است و مثل یک فقیه از ممر آن روزی می گیرد؛ ولی فقه را هم نقد می کند و می گوید: فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف در کم آمد یابی ای یار شگرف.

اینها چطور در کنار هم می نشینند؟

البته نقد فقه یا کلام در دستور کار مولانا نبوده و اصلاً او به اندازه کسی مثل غزالی به نقد فقه نپرداخته است. مولوی متکلم بود، فقیه بود و فلسفه هم می دانست، درست همانطور که غزالی می دانست. ولی مولانا از همه این‌ها عبور کرد و هر آنچه که داشت، گذاشت و به سر وقت تجربه امر نویی برآمد.

در جهانی که ما شاهد یک نوع اخلاق‌زدایی در آن بوده ایم، آیا بازگشت به مولانا یک نوع پیام بازگشت

به اخلاق را در متن خود پنهان دارند؟

بازگشت به مولانا به این معنا نیست که جهان اخلاق‌زدایی شده است. به نظر من بازگشت به مولوی معنای مشخصی دارد. آن معنا این است که انسانی که در عصر مدرن و به یک معنا در عصر پست مدرن زندگی می کند، انسانی که در جهان راز‌زدایی شده - که اگر بخواهید تعبیر درستی از این عالم داشته باشید باید آنرا جهان راز‌زدایی شده بخوانید نه اخلاق‌زدایی شده - زندگی می کند، به قوت فقدان معنا را تجربه می کند. همین که به نحوی زندگی خود را معنا کند که متضمن کمترین درد و رنج باشد و بتواند مناسبات خودش را با دیگران، با مبدا هستی (البته در نگاه چنین افرادی اگر مبدایی در کار باشد) تنظیم کند و در این چند صباحی که در روی کره خاکی زندگی می کند و با اصناف درد و رنج و مشقت دست و پنجه نرم می کند، بتواند قدری از این درد بکاهد، نشان دهنده همین نکته است. به نظرم دستاوردهای عرفا از این حیث خیلی می تواند کمک کار ما باشد.

این اخلاقیات هم که شما به آن اشاره می کنید، چند حالت دارد. بخشی از آن در قالب قانون درآمده و در جهان جدید هم به آن عنایت ویژه ای می شود و در سطح جامعه نیز به تبلیغ آن می پردازند. در حوزه شخصی هم بسیاری از اخلاقیات در حوزه روانشناسی اخلاق محل بحث قرار می گیرند و همچنین تکنیک هایی که فرد باید آنها را باید بیاموزد تا بر پاره ای از ضعف های خود فائق بیاید و پاره ای از فضیلت ها را در خود نهادینه کند. بحث و فحوص های نظری در این حوزه خیلی پررنگ است، در آکادمی ها، بسیار در این باره بحث می شود اما من دلیلی ندارم که جامعه ما قبل مدرن را اخلاقی تر از جامعه امروز بدانم. از طرف دیگر، این راهم نمی گویم که جامعه امروز نسبت به جامعه ما قبل مدرن اخلاقی تر شده است. به هر حال ممکن است که امروز حتی مصادیق اخلاقیات هم تغییر کرده باشد.

عرفان نیامده است تا جای اخلاق را بگیرد. از طرف دیگر هم قرار نیست که اخلاق جانشین عرفان شود. اگر بخواهیم از تعبیر منطقی استفاده کنیم، نسبت اخلاق و عرفان، نسبت عموم و خصوص من وجه است؛ مثل دایره های متداخل است، نه تباین، نه تساوی. بخش هایی از اخلاق، کاملاً ایستاده بر پای خود هستند؛ همچنین است بخش هایی از عرفان. اما یک نوع اخلاق عارفانه هم داریم که در خور مبتدیان و متوسطان است که می تواند همنشین اخلاق رایجی شود که ما در نظر داریم. عرفا از منظر اخلاقی هم می توانند به ما بگویند که دروغ نگویید، مال کسی را نخورید، و حق و ناحق نکنید. در واقع چنین اموری را، هم می توان تبیین عرفانی کرد و هم می توان مبتنی بر مکاتب رایج اخلاقی که در اخلاق هنجاری از آنها بحث می شود، به تبیین اخلاقی آنها پرداخت.

یعنی عرفان، فراتر از اخلاق است؟

یک مرتبه بالاتر از اخلاق است. مخصوصاً منظورم از اخلاق، اخلاق مدرن است که صبغه اجتماعی دارد و متکفل تنظیم روابط در عرصه اجتماع است و خیلی به اخلاق فردی نمی پردازد. امروزه اخلاق فردی در حوزه روانشناسی اخلاق جاگرفته است اما در نزد قدمای ما اخلاق بیشتر صبغه فردی داشته است. آنها معتقد بودند که فقه متکفل بعد جوارحی آدمی است و اخلاق متکفل توضیح درباره امور جوانحی اوست یعنی امور درونی آدمی یکی از خصوصیات اخلاق مدرن این است که ویژگی اجتماعی دارد و به همین دلیل است که بیشتر مباحثی که در اخلاق مدرن مطرح می شود با عرفان هم پوشانی ندارد. شما می توانید فردی اخلاقی باشید و در عین حال از منظر عارفانه به مسائل نگاه نکنید. می توانید اخلاقی باشید اما زندگیتان معنایی نداشته باشد یا در تکاپوی رسیدن به معنای زندگی باشید، ولی آن معنا را از اخلاق طلب نکنید. تعبیری در مثنوی هست که به این بحث کمک می کند. مولانا می گوید:

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس

تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

یا در جای دیگر می گوید:

عارفان را سرمه ای هست آن بجوی

تا که دریا گردد این چشم چو جوی

این سرمه ای که عرفا بر چشمشان می کشیدند، در واقع اتخاذ نگاهی آمیخته با معنا به عالم است که موجب آشتی آدمی با عالمی می شود که در آن زندگی می کند. یک نوع پر شدن فضای جهان است از معنا در اثر مواجهه با آن امر متعالی. این همان نگاه عرفانی است، همان سرمه ای است که باید بر چشم کشید.

این اخلاق عارفانه مولانا چه ویژگی هایی دارد؟

اخلاق عارفانه یا آن اخلاقی که عرفا از آن سخن می گویند اخلاق نخبگان است. اما عرفا از آن حیث که عارف هستند، سخنان و پندهای اخلاقی هم برای عموم مردم و متوسطان دارند. این دو نکته را باید از هم تفکیک کرد. بسیاری از داستانهایی که مولوی برای ما نقل می کند متضمن نکات اخلاقی رایج است و متناسب با متوسطین. اما از آنجایی که که اکثر متوسطین مواجهه ای با امر متعالی ندارند، سخن از آن اخلاق عارفانه ای که محصول مواجهه با امر متعالی است، سالبه به انتفاع موضوع است. وقتی کسی در کی از مواجهه با امر بی صورت و بی کرانگی این عالم ندارد و آن آثار و نتایج بر او بار نمی شود، نمی توان از اخلاقی که مقتضای آن مقام است با او سخن گفت.

این اخلاقی که در جهان جدید جستجو می شود اخلاق متوسطان است یا اخلاق نخبگان؟

این اخلاق، اخلاق متوسطان است. مردم به دنبال معنای زندگی هستند. این یعنی فراتر از اخلاق. این که می شود اخلاق نخبگان ...

نه؛ می خواهم بگویم که شخص می تواند به دنبال معنای زندگی باشد و در عین حال آن تجارب عارفانه را هم نداشته باشد. در ابتدا گفتم که فکر نمی کنم از عالم، اخلاق زدایی شده باشد. گمشده مردم در جهان مدرن، معنای زندگی است. مردم به دنبال معنای زندگی هستند و می توانند آن را از عرفان بگیرند اما نه اینکه لزوماً به همراه آن از تجارب عارفانه هم نصیب ببرند. آدمی حتماً نباید عارف باشد تا زندگی معنای داشته باشد. به تعبیر دیگر، متوسطین هم می توانند برای معنا بخشیدن به زندگیشان از ذخایر و دستاوردهای عرفا استفاده کنند بدون اینکه از آن تجارب عارفانه در بالاترین برخوردار داشته باشند.

اگر هدف، تنظیم مناسبات و روابط اجتماعی است، چه نیازی است به مولانا؟ این حرفها را کانت هم زده است.

نکته اول این که مولوی و بزرگان دیگری مثل او، در ذیل ادیان ابراهیمی سخن می گفتند و خودشان را متصل به این سنت می دانستند ولی کانت اینطور نبود. نکته دیگر هم این است که فلاسفه با مردم سخن نمی گویند بلکه اهل فلسفه را مخاطب خود می دانند. اما درباره مولوی موضوع فرق می کند. مثنوی پر است از حکایت، و روی سخن این حکایتها هم با متوسطین است. این یعنی مردم متعارف هم آن سخنان را فهم می کنند. مولوی توصیه های اخلاقی برای مردم دارد و شنیدن این سخنان از عارفی که خود صاحب تجربه

سلوکی بوده شنیدنی تر است. علاوه بر این، چنین سخنانی با متوسطین خیلی راحتتر ارتباط برقرار می کند تا واژگان دیرباب و پیچیده فلسفی.

نه روی سخن مردم با فلاسفه است، و نه مردم مخاطب فلاسفه‌اند. اما عرفا، خصوصاً عرفایی که بیان فلسفی نداشته‌اند، مثل عرفای مکتب خراسان، سخنانشان شنیدنی تر است. یادمان باشد که در اینجا، مرحله عالی اخلاق عرفانی که مولود آن تجربه است، محقق نمی شود. ولی به هر حال همه ما به این سنخ سخنان احتیاج داریم. اما نکته‌ای که باید به خاطر داشته باشیم این است که جنس این سخنان، اخلاقی است و به همین دلیل نمی توان آنها را جزئی از عرفان به حساب آورد. عرفان پیش و بیش از هر چیز دیگر محصول مواجهه با امر متعالی است و به همین دلیل کمتر از اخلاق متعارف سخن می گوید. به عبارت دیگر، سخن گفتن از اخلاق متعارف، مرتبه رقیقه عرفان است و آن مرتبه والا، همان مواجهه با امر متعالی است.

من بحث اخلاق‌زدایی را در ابتدای مصاحبه مطرح کردم که شاید تعبیر درستی نبود. در واقع منظورم این بود که در جهان جدید، ساز و کارهایی ایجاد شده است که با وجود آنها به اندازه قدیمی ها نمی توان اخلاقی بود. از اقتصاد و تجارت گرفته تا سیاست و عرصه های دیگر. ضمن اینکه عده ای این بحث را مطرح می کنند که نگرش دوباره به مولانا به خاطر فشار بوروکراسی و نظم سیستماتیک مدرنی است که ذهن انسانها را محدود و در زندان کرده است.

همانطور که گفتم جهان جدید، جهان راززدایی شده است و به نظر من در این جهان، از سرگذراندن تجربه‌های باطنی و اشراقی بسیار دشوارتر از اخلاقی زیستن است. شما مردم کشورهای مثل آلمان و انگلستان را در نظر بگیرید. مردم این کشورها کمابیش اخلاقی هستند و چه بسا از ما هم اخلاقی تر باشند. به این معنا مدرنیته اساساً مخالفتی با اخلاقی زیستن ندارد.

اما از سوی دیگر، بله؛ اساساً جامعه، جامعه مصرفی است و مصرف کردن در آن ارزش است. وقتی می گویم به لحاظ اجتماعی، اخلاق جهان جدید، اخلاق مناسبات و روابط با دیگران است، مرادم همین است. اما به لحاظ شخصی ممکن است نقص‌هایی وجود داشته باشد یعنی اموری مثل مصرف، طمع، و حرص، تبدیل به ارزش می شوند که فائق آمدن بر آنها بسیار دشوار است. اما مهمتر از این نکته همان موضوعی است که درباره اش با هم سخن گفتیم، یعنی معنادار شدن زندگی و احساس امنیت روانی و باطنی داشتن در عالم. همین معنای زندگی و امنیت روانی است که در جهان جدید کمیاب شده است و گرنه اخلاق اجتماعی در بسیاری از نقاط عالم پررنگ است. آنچه امروز بیش از همه احساس می شود، معنا بخشیدن به زندگی و کم کردن رنج هستی است. به این معنا که افرادی که مدرن هستند و تمامی اتوریته‌ها برایشان فرو ریخته است، چگونه می توانند به زندگی خودشان معنا ببخشند. به نظر من، بسیاری از نکاتی که ما از آن بحث می کنیم بر می گردد به همین نکته که آدمی چگونه می تواند به زندگی خود معنا ببخشد. درست همین جاست که مدرنیته به مشکل برخورد کرده است و نتوانسته آن را حل کند.

در جوامع دینی اما قضیه متفاوت است. در این جوامع، دین پشتوانه اخلاق است و خیلی از افراد ممکن است به دلایل دینی دست به عمل اخلاقی بزنند. اما چون بحث ما درباره معنا بخشیدن به زندگی بود، من جواب سکولار دادم ولی در جوامع دینی شاید چنین مشکلی به وجود نیاید. در جوامع دینی چون اخلاق مستظهر به پشتیبانی از دین است، افراد به راحتی آموزه های دینی را رعایت می کنند. اما وقتی به مقولاتی چون معنا بخشیدن به زندگی می رسید، باز می بینید که افراد، آن فقدان را احساس می کنند و درست اینجاست که عرفان می تواند به کمک جهان ما بیاید. به عبارت دیگر، عرفان می تواند در این دنیای معنازدایی شده دستگیر ما باشد.